

مرز بندی میگردند . دیوار های درونی و سقف ها همگی مزین و روی چوب درها با گل و بوته و شاخ و برگ ها عنبیت کاری میشد و بسالای سردر هر خانه گنبد قشنگی میساختند . حوض های باغ از سنگ سفید و ستونهای مرمر و در وسط آنها قبه هائی قرار داشت که آیات قرآنی با قلم درشت و حروف طلائی روی آنها نوشته شده بود . عظمت و شکوه بغداد گذشته از کاخ ها و عمارات آن بیشتر بواسطه مساجد عالی آن بود که در هر کوی و برزن بنظر میرسید .

خیزران مادر هارون مسجد بسیار باشکوهی در نزدیکی قصر خود ساخته بود که روزانه سیصد قندیل طلا و نقره در آن روشن میشد و در ماه رمضان جلوه خاصی بخود میگرفت . سنگ فرش های شبستان مانند آئینه میدرخشید و دیوار ها با تصاویر شاخ و برگ درختان میوه دار یک منظره طبیعی داشت .

معن بن زائده شیبانی جوانمرد مشهور عرب و **رواح بن حاتم** و خاندان آل قحطبه و سایر بزرگان هر یک به تناسب مقام کاخ ها و عماراتی از خود داشتند و در درجه سوم خانه های کارمندان لشکری و کشوری بغداد در شماسیه انظار را جلب میکرد .

مسیحیان که از زمان معاویه مقام و منزلتی در دستگاه **دانشمندان عیسائی** خلافت برای خود بدست آورده بودند ، بیشتر کارها و وظایف سنگین به آنها واگذار میگردد و از امتیازات ذمی های بیشتر برخوردار میشدند . خلفای عباسی مانند منصور ، هارون ، امین و مأمون پادشاهان و انعامات زیاد بآنها میدادند و چون زبان مادری مسیحیان مصر و شام عربی بود از این جهت در شعر و شاعری نیز

بر در زبان پهلوی بچند معنی آمده و در ترکیبهای مختلف بکار میرود مانند دستور بر (یعنی ییشوای مذهبی) نو بر (میوه تازه رسیده و دوشیزه) بر نا ، برومند ، بر خوردار ، و نظایر آن در شاهنامه زیاد میباشد ... و پس از گذاردن لفظ بریش از مه که معنای دستور یا متولی را میرساند ...

در کتاب البلدان ابن فقیه برمک، و برمکا و برمکه هر سه نوشته شده است و معودی برخلاف قیاس برموک و زمخشری صاحب الکشاف در کتاب ربیع الأبرار ، برمکا نوشته است :

وکان من یلیه یسعی دبرمکا یعنی | هر کس که متولی نو بهار شدی او را والی مکه و انتتحت البرمکه ائی | برمکا یعنی والی مکه گفتندی تا اجی خالد و اسلم علی عثمان و سماه | این سمت با خالد بن برمک پادان یافت. وی نزد عثمان اسلام اختیار کرد و او را عبدالله نامید . عبدالله» .

اکنون بسیار خوشوقتیم که پس از خواندن صد ها صفحه تاریخ و جغرافیا ریشه و وجه تسمیه برمک را که از جهت لفظ و معنی با تاریخ ایرانیان مطابقت دارد، بدست آورده و بخوانندگان محترم تقدیم میدارم. من با اطمینان خاطر میتوانم بگویم که برمکیان زرتشتی مذهب (مجوسی) و ایرانی خالص بودند و اینکه زاخائو آنان را هندی و پیر و کیش بودا خوانده برخلاف حقیقت است. اشتباه دیگر او اینکه این کلمه را که فارسی خالص است مشتق از برمک هندی میدانند ، در صورتیکه پس از تحقیق از چند تن دانشمندان زبان سانسکریت دانشگاه هندوها در بنارس ، چنین ادعائی

را واهی وی اساس تشخیص داده اند.

جاماسب حکیم
 برمکیان از دودمان او بودند و وی نخستین
 کسی بود که در زمان گشتاسب سمت موبد
 نو بهار برقرار شد و بعدها بدیادش خدمات شایسته خود بمقام موبد موبدان
 (قاضی القضاة) سراسر کشور معین گردید. پاداش دیگرش این بود که
 عنوان دستور اعظم و دو ارزانی گردید، زیرا گودرز نیای جاماسب نیز
 وزیر اردشیر بود و وزارت در این خاندان از پدر به پسر به ارث میرسید.
 جاماسب حکیم نزد زرتشت بسیار محترم و ارجمند بود بطوریکه دخترش
 پیوست را بهمسری او در آورد و او نیز بنوبه خود دست یکی از دختران
 برادرش را بدست زرتشت سپرد. جاماسب از نظر فضل و کمال هم حکیم و
 مهندس و هم ستاره شناس بود و هنگام لشکر کشی ارجاسب به ایران
 گشتاسب او را نزد خود خواند و از تأثیر گردش کواکب و ستارگان
 درباره سر نوشت آن جنگ پرسشها کرد.

بخوانند آن زمان شاه، جاماسب را که دستور بد شاه گشتاسب را
 سر موبدان بود و شاه روان چراغ بزرگان و اسپهبدان
 ستاره شناسی گرانمایه بود ابا او بدانش کرا پایه بود؟
 پرسید از او شاه و گفتا خدای ترا دین بداده است و پاکیزه رای
 (فردوسی)

آن حکیم دانشمند بدستور گشتاسب تختی بنام طاقدیس درست
 کرد که یک نوع طلسم عجایب و غرائب علمی داشت و مانند رصدخانه کار
 میکرد، چهار طرف آن نقشه های منطقه البروج و سیارات هفتگانه نقش شده و

درازای آن ۱۷۰ کزوپهنایش به ۱۴۰ کز میرسید.

زکیوان همه نقشه ها تا پناه
بدان تخت کرد او فرمان شاه
طاقدیس تختی جواهر نشان بود تا زمان پیروزی اسکندر چون
ذخیره‌ئی گرانبها در خزانه شاهی نگهداری میشد ولی متأسفانه اسکندر
آن را شکست و گوهرهایش را به یغما برد و یک یادگار نفیس ایرانیان را
را نابود ساخت .

مر اور اسکندر همی پاره کرد ز بی دانشی کار یکباره کرد
گشتاسب پس از مرگ اسفندیار تاج و تخت را به نواده خود بهمن
دراز دست سپرد و به جاماسب دستور داد تا در مراسم تاجگذاری او شرکت
جوید و از آن زمان به بعد دیگر نامی از جاماسب در شاهنامه برده نشده
و معلوم نیست سرگذشتش بکجا انجامید ؟ ... در هر حال میتوان حدس
زد که پس از پایان دوره ریاست و نرسیدن بمقام وزارت در سلطنت بهمن
به نوبهار رفته و گوشه نشینی اختیار کرده و به پاداش خدمات گذشته‌اش
تولیت نوبهار در خاندان او موروثی گردید.

نکته دیگر اینکه هر کجا در کتابهای تاریخ نامی از برامکه برده
شده مقصود همین خاندان میباشد زیرا این دودمان مانند قیصره روم،
اکسره عجم، فراعنه مصر، خاقان چین، نجاشی حبش و تبع حمیر
همگی سرشناس و مورد احترام قرار میگرفتند ... برمکیان بطور عموم
در علوم حساب، حکمت، دبیری، ستاره شناسی، پزشکی، سیاست
و کیمیا سرآمد عصر خود بودند و در اثر انتساب به جاماسب و شایستگی
و استعداد شخصی هر کدام از آنها بمقامات عالیله نایل گردیدند^{۵۶}

پس از جاه‌سپ‌پسرش ساسپ متولی نوبهار گردید
و پس از او پنج شش پشت از سلسله نسب این
خانواده شناخته نشده‌اند.

ساسپ

او در زمان شیرویه قباد متولی نوبهار گردید
و این آنشکده که تا سلطنت یزدگرد سوم پایدار
و مورد احترام بود در دوران ولید بن عبدالملک

فیروز برمکی

برای همیشه خاموش گشت.

برمکیان از آغاز تاریخ بسیار موقع شناس و فرصت طلب بودند
و از همان وقت که زرتشت آتش پرستی را بجای بت پرستی رواج داد
و گشتاسب دین بهی را پذیرفت، جاه‌سپ جد اعلاى آنها نیز آئین تازه
را اختیار کرد، چنانکه بسا پیشرفت سریع اسلام فیروز بمدینه رفت
و بمیل خود اسلام آورد و خراج سالانه نوبهار را به از جیب خود می پرداخت
(۵۳۵هـ.) با آنکه در کتابهای تاریخ راجع بحالات آخرین متولی نوبهار
چیزی بنظر نمی‌رسد ولی کتابهای البلدان و معجم البلدان تا اندازه‌ئی
این مشکل را حل کرده‌اند.

پس از آنکه آخرین برمک در زمان خلیفه سوم اسلام اختیار کرد
و بشهر بلخ بازگشت، ایرانیان از کیش تازه او بخشم آمده و یکی از پسرانش
را بجای وی متولی قرار دادند.

شاه ترکستان نیز فرصت را غنیمت شمرده بنام حمایت مذهب، فیروز
و ده فرزندش را بگشت و همسر او با کودک شیر خوارش که یگانه
بازمانده آن خاندان بود به کشمیر پناهنده شد و کودک در آنجا پرورش
یافت.

پس از چندی ناخوشی وبا در بلخ شیوع یافت و مردم خیال میکردند که آن بلای آسمانی بواسطه تغییر کیش برمک نازل گردیده است در نتیجه مردم بلخ برمک نوخاسته را از کشمیر خواسته متولی قرار دادند و او به ترویج کیش نیاکان خود پرداخت.

بعقیده نگارنده برمک مقتول همان فیروز است و او نخستین فرد خاندان برمکی بود که بدیانت اسلام مشرف گشت و نامش را عبدالله گذاردند، و جوانی که از کشمیر خوانده شد جعفر بلخی پسر فیروز بوده که سرفصل تاریخ دوره جدید برمکیان از او آغاز میگردد و شاید جعفر تا ورود به بلخ بر آئین پدران خود وفادار بوده است.

دختر شاه صفانیان^{۵۷} را بهمسری اختیار کرد و از او جعفر بلخی
فرزندى بنام حسن و از زن دیگرش سدپسر بنام های
خالد، عمرو، و سلیمان و دختری بنام ام خالد و از کنیزی يك پسر باسم
کمال و دو دختر که نام یکی از آنها القاسم بود، پیدا کرد.

از این اسمی بخوبی پیداست که فرزندان جعفر وقتی چشم بجهان گشوده اند که پدر آنها در جرگه مسلمانان داخل شده بود و گرنه نام ایرانی برایشان انتخاب میکرد. و چه قدر جای تأسف است که نویسندگانی مانند ابن المقیه و یاقوت زمان آتش پرستی و زمان مسلمانان او را از هم تفکیک نکرده بلکه تاریخ زندگانی سد نسل را در یکجا گنجانیده اند!

ایرانیان تاریخ دوره جدید برمکیان را از جعفر و اعراب از فرزندش خالد میدانند و او همان کسی است که بمنصب وزارت سفاح عباسی گماشته شد و فرزندانش تا زمان خلافت هارون بر مسند وزارت و امارت تکیه میزدند.

نویسندگان ایرانی همگی بر این عقیده‌اند که **ابوالحسن جعفر بنخی** برمکی همان جوانی است که از کشمیر آمده و به تولیت آنشکده نوبهار^{۵۸} معین گردید و چون هنوز بر کیش پدران خود باقی بود به بیت‌المال مسلمانان جزیه میداد.

در سال ۵۸۶ هـ. یعنی عهد حکومت **ولید بن عبدالملک اموی** که **قتیبۀ بن مسلم باهلی** بلخ را محاصره کرد جعفر در همان تاریخ متولی نوبهار بود، و بگفته نویسندۀ^{۵۹} کتاب **مبدأ و معاد** پس از آنکه بلخ در حوزه کشورهای اسلامی درآمد، جعفر نیز اسلام اختیار کرد و بنام **برمک اصغر مشهور گشت**^{۶۰}.

دربار سلیمان پس از آنکه شتون بلخ بدست سپاهیان اسلام جعفر **عبدالملک و جعفر** بواسطه پریشانی و تنگدستی به دمشق رهسپار شد **برمکی** و بدربار عبدالملک راه یافت. او گذشته از زیبائی و تناسب اندام زبانهای فارسی و عربی را خوب میدانست و در ادبیات، پزشکی، ستاره شناسی، شعر و شاعری و کیمیا سرآمد عصر خود بود. سلیمان سه سال بر مسند خلافت نشست و در سال ۵۹۹ هـ. درگذشت، ولی در همان مدت کوتاه دین اسلام از شامات و اندلس و آفریقا گذشته تا هندوستان، خوارزم، سمرقند، کابل و فرغانه انتشار یافت و دمشق^{۶۱} پای تخت حکومت از حیث جاه و جلال و بزرگی بی نظیر بود.

ایرانیان مینویسند که **سلیمان بن عبدالملک** جعفر را وزیر خود قرار داد در حالی که مورخین عرب میگویند او بعنوان **یک نفر دبیر** وارد دستگاہ خلافت گردید و تا سال ۱۴۴ هـ. مشغول خدمت بود.

اکنون بهتر است بشرح حال **خالد فرزند نام آوراو** پردازیم:

۴- ابوالعباس خالد بن جعفر برمکی

این فرزند بلند پایه جعفر در سال ۹۰ هجری در
تولد و پرورش

گشود. طبری^{۶۲} مینویسد خالد^{۶۳} فرزند مسلم باهلی است ولی صحت این
روایت مورد تردید است زیرا وقتی که باهلی بفرمان^{۶۴} حجاج (۵۸۶) .
به خراسان لشکر کشی کرد ، همسر متولی نوبهار (برمک اصغر) باسارت
مسلمانان درآمد و پس از بستن معاهده صلح بفرمان باهلی آن بانو آزاد
گردید و او را به سرای عبدالله فرستادند .

در کتابهای مقدمه ابن خلدون ، کامل ابن اثیر و شرح العمون نیز
این روایت ذکر شده ولی هیچ مورخی پیش از طبری بدان اشارت
نکرده است .

نویسنده تاج العروس^{۶۵} (شرح قاموس) مینویسد: برخلاف مشهور
خالد در بلخ دنیا آمد و در همانجا زیر سرپرستی پدرش پرورش یافت .
شهرت خالد و کارنامه های اجتماعی او بتاریخ خاندان عباسی بستگی کامل
دارد زیرا او بود که برای استقرار عباسیان بر مسند خلافت فداکاریها کرد
و خدمات نمایانی انجام داد ، و فرزندان او بودند که بر اثر لیاقت و کاردانی
شود شالوده چنان حکومت با عظمتی را پی ریزی کردند .

هـ. پایان حکومت بنی امیه و آغاز خلافت عباسیان

برای چه سلطنت پر شکوه بنی امیه پایان رسید
و چگونه عباسیان زمام امور را در دست گرفته ،

مقدمه

ستاره اقبالشان درخشیدن آغاز نمود؟ برای پاسخ باین پرسشها باید کمی به عقب برگردیم .

قبیله قریش تا پیش از ظهور پیامبر اسلام کانون حقیقی جاه و جلال عرب بشمار میرفت ولی دو عشیره این قبیله بزرگ یعنی هاشم و امیه رقیب سرسخت یکدیگر بودند، تا آنکه افتخار رسالت نصیب خاندان هاشم گردید و امید مقام سیه سالاری و حکومت قومی را در دست گرفتند و در نتیجه از نظر جاه و ثروت و اقتدار سیاسی بر آل هاشم برتری پیدا کردند .

در زمان خلیفه دوم ابوسفیان والی شام شد و در عهد خلیفه سوم کارشان بیش از پیش رونق گرفت و نخستین کامیابی آنها این بود که مروان بن حکم بدستگاه خلافت راه یافت و افراد دیگری از این خاندان بکارهای مهم حکومتی گماشته شدند و سازمان خلافت که بدست معاویه و مروان پی ریزی شده بود بسیار رونق یافت . قدرت بنی امیه

چون خاری در چشم بنی‌هاشم می‌خدید ولی یرائر تدبیرات سیاسی و نظامی و لیدر و دیگران کوششهای بنی‌هاشم بجائی نرسید و هیچگونه شکافی در دستگاه خلافت راه نیافت تا آنکه رفته رفته سیاستمداران و فرمانان اموی از دنیا درگذشتند و گروه دیگری بنام آل‌عباس در برابر سادات و علویان قدرافراشتند .

از طرفی^{۶۶} سادات حسنی و حسینی و آل‌عباس هر کدام در انتظار فرصت بودند و چون هنگام تولد عبداللہ بن عباس حضرت رسول در گوشش اذان خوانده و دعا فرموده بود که اللهم فقهه فی الدین و علمه التأویل عباسیان بیش از همه آرزوی خلافت را در سر پرورش میدادند .

در آن زمان سه گروه سیاسی باهم در پیکار بودند: ۱- عباسیان که خلفای اموی را مردمی خونخوار و ستمکار و در خور لعن و طعن میدانستند و روی پیشگویی حضرت رسول یقین داشتند که آن حکومت غاصب بزودی سرنگون خواهد گشت ۲- گروه دوم معتقد بودند که پس از امام سوم شیعیان ابن الحنفیه بمقام خلافت برقرار میگردد ۳- این گروه از پیروان و شیعیان حضرت علی بودند و عقیده‌شان این بود که بعد از حضرت امام حسین فرزندش امام زین‌العابدین برمسند خلافت خواهد نشست .

پس از کشته شدن خلیفه سوم جنگهایی بنام جمل و صفین میان حضرت علی و معاویه والی شام در گرفت و او پس از نوزده سال سلطنت درگذشت . بعد از او فرزندش یزید زمام قدرت را در دست گرفت و یزید هم پس از سه سال و هفت ماه سلطنت و ارتکاب جنایات بیشمار از دنیارفت و معاویه دوم بجانشین او بعد از دو ماه و ۲۲ روز از خلافت کناره

گیری کرد، آنگاه کشمکش خونینی بخاطر سلطنت میان آن خاندان آغاز گشت.

چون حضرت امام زین العابدین هیچگاه خواهان خلافت نبود، عبدالله بن زبیر فرصت را غنیمت شمرد و خلافت خود را در عراق، یمن و بصره رسماً اعلام داشت و عبدالله بن عباس و محمد حنفیه نمایندگان بنی هاشم و معاویان را که از بیعت با او خودداری میکردند هر دو را بزدان انداخت.

هنوز حکومت ابن زبیر پا بر جا نگریده که مختار ثقفی ملقب به کیمسان بنام خونخواهی حضرت امام حسین شورید و با رضایت کوفیان خلافت محمد حنفیه را اعلام و او را از زندان آزاد ساخت... مختار مردی دلیر، بیباک و از خود گذشته بود و میخواست با نیروی بازوی خود حکومت مستقلی در کوفه تشکیل دهد، ولی ابن زبیر از قدرت روزافزون او هراسان گردید و مصعب برادر خود را به همراهی سپاهی بزرگ برای جنگ با وی فرستاد و متأسفانه مختار در گیر و دار جنگ بشهادت رسید و ابن زبیر سر او را نزد محمد حنفیه فرستاد و امام از این پیش آمد ناگوار بسیار آزرده خاطر شد و گوشه گیری اختیار کرد. هر قدر ابن زبیر میخواست که امام با او بیعت کند زیر بار نرفت و سرانجام برای حفظ جان خود به عبدالملک دست بیعت داد و در سال ۶۸۱ ه. از دنیا رحلت کرد و چون پیش از مرگ در حق پسرش ابو هاشم عبدالله وصیت کرده بود از آن تاریخ بیروانش به هاشمیه معروف گشتند.

با آنکه امام محمد حنفیه از سرای فانی بعالم باقی شتافت ولی

جماعت کیسانیه بر این عقیده بودند که او هنوز زنده است و در کوه رضوی نزدیکی مکه روزگارش را بسر میبرد و پس از چندی دوباره مظهر خواهد کرد و از این جهت پنهانی برای خلافت ابوهاشم در خراسان و شام کوشش میکردند. در آن اثناء ابو هاشم بریاست هیبتی نزد خلیفه هشام رفته از او دیدن کرد.

ابوهاشم جوانی خوش رو و خوش اندام و تمام خصائص پیشوائی در او جمع بود. هشام با گرمی از او پذیرائی کرد و مورد نوازش خود قرار داد، با این وصف زندگی خود را در معرض خطر میدید و همینطور هم شد زیرا پیش از عزیمت از دمشق شیرزهر آلودی باو خوراندند و همینکه آثار سم در او ظاهر گشت به حمیمه نزد علی بن عبدالله عباس شتافت و در آن حال آشفتهگی و پریشانی بسوی گفت: اکنون که دم واپسین زندگی من سر رسیده بشما مرده میدهم که خلافت در آئنده نزدیکی از بنی امیه بخاندان شما انتقال خواهد یافت. آنگاه به دعا و نقیاء که همراه او بودند دستور داد تا برای خلافت آل عباس فداکاری کنند و در نتیجه نیروی متمرکز علویان یکباره به عباسیان پیوست و عبدالله عمل ابوهاشم را يك تأييد الهی نسبت بخاندان خود دانست.

اکنون بخاندان معاویه بر میگردیم: پس از مرگ یزید و معاویه دوم پسر هفت ساله یزید بنام خالد وارث تاج و تخت گردید و چون کودک خرد سالی بود مروان بن حکم خود را خلیفه مسلمانان اعلام کرد و خلافت پس از بیست و سه سال از خاندان معاویه به مروان انتقال یافت و دمشق همچنان دارالخلافه باقی ماند. مروان با ام خالد زن یزید

عروسی کرد و به خلافت فرزندش اعتراف نمود سپس دست ابن زبیر را از حکومت مصر و شام کوتاه ساخت و چون بر خلاف تعهد خود برای عبدالملک و عمر بن عبدالعزیز بیعت گرفته بود به تحریرتک امام خالد^{۶۷} کشته شد عبدالملک در سال ۶۵ هجری جانشین او گردید .

این خلیفه نخست به خاموش کردن آتش شورش ابن زبیر پرداخت و برای این منظور لشکری بزرگ کردگی حجاج بن یوسف به مکه فرستاد . با آنکه ابن زبیر در برابر سلحشوران باینداری سختی کرد ولی بالاخره بخانه کعبه پناهنده گشت ، حجاج هم خانه کعبه را با منجنیق به آتش بست ، دیوارهای خانه را ویران و پرده ها و اثار مقدسه را سوزانید و ابن زبیر و برادرش هردو کشته شدند در آن تاریخ تنها ابو محمد علی بن عبدالله از میان مدعیان خلافت در برابر بنی امیه باقی بود و او نیز در سال ۱۱۸ هجری وفات یافت و محمد پسر بزرگش جانشین وی گردید .

امام محمد بن علی معاصر خلیفه هشام مردی با

محمد بن علی

تدبیر و دور اندیش بود و از زمان عمر بن عبد

العزیز بی سر و صدا بنفع عباسیان تبلیغ میکرد و پس از مرگ پدر بر فعالیت خود افزود و مبلغانی به مصر ، حجاز ، شامات و خراسان فرستاد ، و ساداتی که در خراسان برای بنی فاطمه کار میکردند آنها نیز بنا بوصیت ابوهاشم هدف خود را تغییر داده به نفع عباسیان ندا در دادند . تا آن زمان دستور بر این بود هر امامی که برایش تبلیغ میشد نام او را از مردم پنهان میداشتند چنانکه امام محمد نیز به پیروان خود دستور داده بود يدعون للبيعة الرضا من آل محمد عليه السلام یعنی دعاها برای خاندان پیغمبر تبلیغ کنند و از ترس خلفا نام هیچ يك از داوطلبان خلافت را بر

زبان نیاورند .

امام محمد مرکز دعوت خود را نخست در شهر کوفه قرارداد زیرا تمام نهضت‌های فکری و انقلابی از آنجا سرچشمه میگرفت و خراسان را با دوری مسافت از دمشق مرکز دیگری برای فعالیت پیروان خود انتخاب نمود . اهمیت خراسان از این نظر بود که خلفای بنی‌امیه نژاد عرب را بر ایرانیان ترجیح میدادند ، مالیات‌های سنگین از آنها وصول کرده و حقوق آنان را با سایر مسلمانان برابر نمیدانستند ، از این جهت ایرانیان بر آن بودند که آن حکومت ستمکار را از گون سازند . از طرفی دیگر امویان به هرزگی و عیاشی ، فسق و فجور و پشت پازدن با اصول اسلام شهرت یافته^{۴۸} و بواسطه این بدنامی ، صحابه ، انصار حتی خوارج با حکومت آنان مخالفت میکردند ، تا آنکه شیعیان علی در سال ۱۰۱ آشکارا با امام محمد بیعت کردند و هیئتی را بکوفه و خراسان فرستادند .

چون مردم کوفه نسبت به امام سوم خیانت کرده و در خور اعتماد نبودند ، ایرانیان بیش از اعراب جلب اعتماد نموده و در نتیجه استان خراسان مورد توجه مخصوص قرار گرفت در حالی که دعوت عباسیان در شامات و مصر که مردم آنجاها از طرفداران امویان بودند هیچگونه پیشرفتی ننمود . در هر حال داوطلبان سوگند وفاداری یاد کرده و سوگندنامه‌ها را نزد امام فرستادند .

ابوعکرمه دوازده نماینده از سران قبائل عرب را انتخاب کرد و هفتاد نفر دیگر از طبقات گوناگون مردم بآنها پیوسته دست بکار گردیدند . این دعاة در لباس سوداگران و پیشه‌وران در شهرها و دهکده‌ها پراکنده شدند

و طبق دستوری که بآنها داده شده بود بیدادگری بنی امیه را برای مردم شرح داده خاندان نبوت را می ستودند و پس از انجام مأموریت اصل احکام را نابود میکردند و بر اثر همین احتیاط کاری راز آنها مدتها فاش نگردید. در زمان حج تمام دعاة درمکه اجتماع کرده و امام نیز در آن مراسم شرکت می جست و برنامه سال آینده در همانجا تنظیم میکردید و این روش برای سالیان دراز ادامه داشت **ابوهاشم ماهان** و **ابوسلمه خلیل**^{۶۹} نمایندگان کوفه برای پیشرفت دعوت عباسیان خدمات نمایانی انجام دادند.

تا آن تاریخ سه نفر از خلفای اموی یعنی **سلیمان عبدالملک**، **عمر بن عبدالعزیز**^{۷۰} و **یزید بن عبدالملک** زندگی را بدرود گفته بودند و مبلغین عباسی تاحدی در خراسان کایاب شده و مرکز تبلیغاتی آنان بجای **ری** به **هرورد** (طخارستان) انتقال یافته بود.

پس از **یزید زمام حکومت** بدست **هشام بن عبدالملک** افتاد و او **خالد قسری** را عامل خراسان قرار داد، وی که مردی سنگدل و بی عاطفه بود پس از خواندن گزارش جاسوسان چندتن از مبلغان عباسی را در لباس بازرگانان دستگیر کرد و پس از بریدن دست و پا آنان را بدار آویخت^{۷۱} و یکی از دعاة بنام **عمار العبدی** که جان بدر برده بود خود را به کوفه رسانید و آن پیش آمد را به امام خبر داد و امام در جوابش چنین نوشت:

خدای را سپاس که راستی گفتار و دعوت شما را به ثبوت رسانید ولی بسیاری دیگر از جماعت شما شربت شهادت خواهند نوشید.

الحمد لله الذي صدق مقالتي

ودعوتكم وقد بقیتم منعم قتلي

ستقتل

آنگاه امام چند نفر دیگر از یاران وفادار خود را به همراهی **خالد برمکی** برای سرپرستی از دعوت روانه خراسان نمود و تأکید کرد تا در اشاعه دعوت پنهانی همچنان بکوشند. در سال ۱۰۸ هـ **عمار** کشته شد و در سال ۱۰۹ شماره کشته شدگان به یازده نفر رسید و در سال ۱۱۷ هـ گروهی که **خالد برمکی** در میان آنها بود گرفتار گردیده ولی خوشبختانه جان سلامت بدر بردند.

در سال ۱۱۸ هـ **عمار بن یزید** روانه مرشد و در آن زمان کیش **بابک خرمی** در خراسان انتشار یافته بود. او فریضه نماز، حج و زکاة را که از ارکان اسلام است از گردن مسلمانان ساقط کرد و زنان را بمردها حلال میدانست و **عمار** از این پیش آمد بهره برداری کرد.

سپس در سال ۱۲۱ هـ **زید بن علی** و **یحیی بن زید** در عراق و خراسان پرچم مخالفت برافراشتند ولی هر دو آن بزرگواران در صحنه کارزار شهید شدند و در نتیجه زمینه برای روی کار آمدن **عباسیان** بیش از پیش آماده گردید.

در سال ۱۲۵ هـ **هشام** درگذشت و **ولید** سر ابا فسق و فجور جانشین وی گردید. او در حرم مکه باده می نوشید و یکبار با قرآن کریم استخاره کرد و چون آیه شریفه بر خلاف دلخواهش بود آن صفحه از قرآن را پاره پاره و در هوا پخش کرد. در سال ۱۲۶ هـ **امام محمد** وفات یافت و پیش از مرگ **ابراهیم** پسر بزرگش را بجانشینی خود برگزید.

در آن گیرودار^{۷۳} جنگهای داخلی و خانمانسوز بنی امیه بر سر قدرت شدت یافت. در سال ۱۲۷ هـ **عروان دوم** یا **عروان الحمار**^{۷۴} بر مسند

خلافت نشست و او آخرین فرمانروای این خاندان بود. بدعوت عباسیان
 اهمیتی نمیداد و سرکوبی شورشیان برنخواست و در نتیجه مردم خراسان
 و عراق یکباره برای جهاد با امویان برخاستند و مبلغین عباسی پس از ۲۷
 سال فداکاری و جان‌بازی در رسیدن به هدفهای خود نزدیکتر شدند. در آن
 تاریخ ابو مسلم^{۷۵} داعی بزرگ امام محمد بود. او در اصفهان چشم بدنیا
 گشوده و عهد شباب را در کوفه بسر برده بود، کنیاش ابو اسحاق و تبارش به
 گودرز گیانی میرسید. در سال ۱۲۴ هـ او را بعنوان غلام زر خرید نزد
 امام محمد بردند و امام هم او را برای تعلیمات مذهبی به ابو موسی سراج
 سپرد، کمی بعد ابو مسلم از نشئه دعوت عباسیان آگاه گشت و پس از
 سپردن عهد و پیمان داعی الکبیر لقب یافت و او طلبانه عازم خراسان شد و پس
 از رسیدن بدانجا خود را نقیب آل محمد نامید آنگاه^{۷۶} بکار دعوت پرداخت
 در سال ۱۲۷ هـ به مکه رفت، گروهی از پیروانش
 بیست هزار دینار و دو بیست هزار درهم با ارمغانهایی
 بدو تقدیم داشتند. آن جماعت پس از انجام
 مراسم حج به خراسان رفتند و ابو مسلمه^{۷۷} خلال را به الجزیره فرستادند. بعد
 مبلغین هاشمی و عباسی دست بدست هم داده در پیشرفت مرام خود همکاری
 کردند و شماره آنها رو بفرزونی گذارد و ابو مسلم هفتاد نماینده دیگر
 بعنوان نقیب معرفی نمود و آنها در همه جا پراکنده شدند. در آن تاریخ
 عربهای مقیم خراسان با هم ناسازگار و سرگرم پیکار بودند و ابو مسلم از
 فرصت استفاده کرده آتش کین^{۷۷} و دشمنی امویان را در سراسر کشور شعله ور

امام ابراهیم بن

محمد

ساخت. شعار ابو مسلم این بود که در هر جمله نخست باید آل هاشم را از چنگال ظلم و ستم امویان نجات داد و گروه بسیاری از مردم با او همداستان گردیدند چنانکه داوطلبان خدمت سر بازی سوگند میخوردند که بدون هیچگونه جیره و مواجب برای آل هاشم جان فشانی کنند. در سال ۱۲۹ هـ امام ابراهیم سه پرچم: **رایة النصر** (پرچم پیروزی) **ظل** (پرچم سایه دار) و **سحاب** (پرچم ابر) را برای ابو مسلم فرستاد، پارچه آن بیرقها سیاه رنگ بود و امام برخلاف گذشته دستور داد تا آشکارا بدعت پیردازند

نویسنده **روضۃ الصفا** می نویسد: در ماتم سیاوش هم در زماند گاتش جامه سیاه پوشیدند و ابو مسلم نیز برای حفظ سنن نیاکان خود در مصیبت امام محمد فرمان داد تا سر بازان جامه سیاه در بر نمایند و خود نیز سیاه پوشید و پس از استقرار خلافت در عباسیان لباس سیاه شعار رسمی آن خاندان گردید، و از اینرو تاریخ نویسان عرب سپاه ابو مسلم را مسوده نام نهاده اند. هر سر باز چوب دستی کوتاهی در دست میگرفت که بطور طنز **کافر کوب** میگفتند و رنگ این چوبها و پرچمها همگی سیاه و روی آنها آیات مناسبی از قرآن کریم نوشته شده بود

بدستور امام ابراهیم - ابو مسلم در سال ۱۲۹
به مرو رود رفت و در دهکده کوچکی از قبیله
خزاعه در اطراف هرات اقامت کرد و پس از شور

حکومت ابو مسلم
و اعلام دعوت

با مبلغین و دعا آتشی بر قلعه کوه روشن کردند، همینکه آتش به آسمان زبانه کشید هزاران نفر داوطلب از مسافتهای دور و نزدیک مرو رود فریاد

الله اکبر کشیده اجتماع کردند و همان داوطلبان سپاه بیکران ابو مسلم را تشکیل دادند. آنگاه بدستور امام پارچه‌های سیاه پیرچم پیروزی آویخته آن را برافراشتند و عقیده‌شان این بود که آن رایت مانند درفش کلویانی ایرانیان برای مسلمانان خجسته و مبارک فال خواهد بود، همینطور هم شد زیرا در ۲۵ ماه رمضان همان سال خلافت عباسیان رسماً اعلام گردید

ابو مسلم^{۷۸} پس از تشکیل یک حکومت موقتی نامدئی به نصر بن سیمار عامل خراسان نوشت و پس از نعت و ستایش پروردگار این آیه شریفه را روی کاغذ آورد:

مشرکان عرب محکم‌ترین قسم بنام خدا یاد می‌کردند که اگر پیغمبری از جانب خدا برای هدایت آنها بیاید از هر يك از امام یهود و نصاری (زودتر و) بهتر هدایت یابند. و آنگاه که رسول آمد بر آنها چیزی جز مخالفت و نفرت نیفزود. بدین جهت که میخواستند در زمین تکبر و گردن کشی کنند و مکر (در اعمال بد) اندیشند و مکر زشت و فکر بدکاری جز صاحبش اجدی را هلاک نخواهد کرد. و آیا اینان جز آنکه بطریقه

وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِن جَاءَهُمْ نَذِيرٌ لَّيَكُونُنَّ أَهْدَىٰ مِنَ أِجْدَى الْأُمَمِ . فَلَمَّا جَاءَهُم نَذِيرٌ مَّا زَادَهُم إِلَّا كُفُورًا . إِنَّ اسْتِجْبَارًا فِي سِيَ الْأَرْضِ وَمَكْرَ السَّيِّئِ وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرَ السَّيِّئِ إِلَّا أَيْبَٰهُ هَلَكَةٌ . فَيَلَنُ حِينَ يَرَوْنَ الْآسِنَّةَ إِلَّا وِلَّيْمِينَ . فَلَمَّا تَجِدَلْنَا سِنَّةَ اللَّهِ تَبَدُّدِيًّا . وَثِن تَجِدَهُ لُسْنَةَ اللَّهِ فَحَوِيلًا .

امم گذشته هلاک شوند انتظاری دارند؟ و طریقه خدا (در هلاک بدانند ایشان) هرگز مبدل نخواهد شد. و طریقه حق (وسنت الهی) هرگز تغییر نمی پذیرد. «

نصر یا سخی بنامه او نداد و خود را برای کارزار آماده ساخت. جنگ سختی در گرفت و ابو مسلم پیروز شد و شهر مرو فرود را به تصرف درآورد و شماره سپاهیان او در آن تاریخ از هفت هزار نفر بیشتر نبود.

عامل خراسان شکست لشکریان خود را به مروان اطلاع داد و اضافه نمود که دو بیست هزار خراسانی با امام ابراهیم^{۷۹} بیعت کرده و اگر چاره فوری نیندیشد کار از کار خواهد گذشت و آتش فساد در همه جا شعله ور خواهد گشت و در پایان نامه خود نوشت میخوایم بدانم که آیا بنی امیه بیدار و هشیار اند یا آنکه خواب سنگینی آنان را فرا گرفته است؟ ای عیاض امیه ام فیما؟

مروان پس از خواندن این نامه به والی دمشق دستور داد تا امام را دستگیر کرده نزد او حاضر سازد. امام ابراهیم را که بخواندن نماز و پرستش خدای یکتا سرگرم بود دستگیر کرده^{۸۰} به زندان حران فرستادند و پس از دو ماه شکنجه و آزار در زندان درگذشت و راجع به مرگ او روایتهای زیاد بر سر زبانها افتاد. در آن حادثه بزرگ تاریخی هزاران تن از خراسانیان بخاطر یک مرد آزاده و خداپرست و فارغ از فکر زن و فرزند جانبازی کردند، لشکریان بنی امیه را تار و مار نموده و سریر خلافت را

برای عباسیان آماده ساختند و اذا اراد الله شيئا هيأ له

امام پیش از عزیمت از حمیمه برادر تنی خود
 جانشین امام
 ابوالعباس عبدالله را جانشین خود ساخت
 ابراهیم
 و ضمناً دستور داد تمام افراد خانواده و بسیار کوفه
 شوند و ابوالعباس بهمراهی نه تن از بزرگان که در دوران خلافت عباسی
 هر کدام به مناصب عالیہ رسیدند، روانه شدند. این کاروان در سال ۱۳۲
 بهمراهی غلامان و خدمتکاران به کوفه وارد گردیدند. ابوسلمه خلال
 کاروان را در دو منزلی کوفه در کاخ مقاتل محرمانه جا داد و پس از دو
 ماه و نیم طفره و دست بدست کردن اجازه ورود او را بشهر اعلام داشت.
 آنگاه کاروانیان در خانه ولید بن سعد فرود آمده و لشکریان از حالات آنها
 آگاہ نگردیدند.

از طرفی دیگر سربازان ابومسلم پس از تصرف هرو و هرات بسایر
 قسمتهای کشور دست اندازی کردند و چند نفر دیگر از سران لشکر از آن
 جمله خالد برمکی - ری، همدان، نهاوند، شهرزور، موصل و
 عراق را فتح کردند.

مبلغین عباسی و ارکان لشکر از بدر فتاری ابوسلمه
 اقدامات محرمانه
 نسبت به ابوالعباس و همراهانش بسیار ناراضی
 ابوسلمه
 بودند ولی از نظر مصالح سیاسی کارهای او را
 نادیده گرفته چنین وانمود کردند که بدستور امام ابراهیم فرمان او را بگردن
 می نهند. گرچه ابوسلمه نخست از داعیان آل عباس بود ولی پس از

رسیدن کاروان به کوفه ناگهان فکرش تغییر یافت و بر آن شد یکی از افراد زیر را که از سلاله پیغمبر اکرم و آل علی بودند برمسند خلافت بنشانند :

۱- حضرت امام جعفر صادق ۲- عبدالله محض ۳- عمر الاشرف
 پسر امام زین العابدین، بدین منظور نامه‌هایی با آن نوشت و یکی روانه مدینه نمود و باو دستور داد نخست نزد امام جعفر صادق برود و نامه را بوی تسلیم کند. اگر دعوت را پذیرفت نامه‌های آن دو نفر دیگر را بسوزاند در صورت انکار نامه‌ها را با آنها برساند. پس از شرفیابی بیک حضرت امام جعفر صادق باو فرمودند : مقصود از این نامه چیست ؟ ابوسلمه حامی شخص دیگری است .. قاصد عرض کرد : آیا ممکن است نامه را ملاحظه فرمایند ؟ امام نامه را در دست گرفت و بعد آن را با آتش چراغ سوزانید. آنگاه فرمود : پاسخ ابوسلمه همین است که با چشمان خود دیدی .
 عبدالله محض نیز پس از دریافت دعوت نزد امام جعفر رفت و عرض کرد که ابوسلمه مرا برای مسند خلافت خواستد و مینویسد تمام مردم خراسان با ما همراه اند .. امام فرمود : بمن بگو که مردم خراسان از چه وقت با ما هم‌دردی کرده‌اند؟ چگونه ممکن است بدون شناسایی از ما طرفداری کنند ؟ عبدالله پرسید : مقصود از این فرمایش چیست؟ امام فرمود : چون خیرخواه هر مسلمانی هستم بخدا سوگند نمی‌خواهم ازدادن نصیحت بتو کوتاهی کنم .. بخاطر داشته باش که این حکومت تعلق بدیگران دارد . عبدالله گرچه از شنیدن فرمایش امام دلتنگ شد ولی از قبول دعوت خودداری کرد ... عمر الاشرف نیز جواب منفی داد و بیک باحالت نومیدی از مدینه بازگشت و عباسیان از آن نقشه محرمانه آگاه شدند و در نتیجه ابوسلمه با تمام مبلغین خود با ابوالعباس بیعت کرد و خلافت خاندان

عباسی در زمان حیات هر دو ان پایه گذاری شد .

جهشپاری در کتاب وزراء و الکتاب می نویسد: یکی از غلامان امام

ابراهیم که به کوفه رفته بود خبر مرگ امام را منتشر ساخت. مردم نخست مراسم

سوگواری بر پا کردند سپس بمناسبت انتقال خلافت در مجالس جشن

وسرور شرکت جستند

۶- آغاز حکومت عباسیان

۱۳۳-۵۱۳۶هـ

همینکه ابو مسلم از بیعت مردم با ابوالعباس سفاح و از قدرت روزافزون آن خاندان اطلاع یافت بالشکریان خود از خراسان راهی کوفه شد. پس از ورود بان شهر نزد ابومنصور رفت و سراغ ابن الحارثیه^{۸۱} را از او گرفت ، ابومنصور برادرش ابوالعباس را که بالای مجلس نشسته بود نشان داد و ابو مسلم پس از مصافحه پای خلیفه جدید را بوسیده باو نهنیت گفت . سپس سفاح سلاح و لباس خلافت را در بر کرده برای ادای نماز به مسجد رفت و مطابق آداب خلفا نماز گذارد، آنگاه روی منبر ایستاده پس از ستایش پروردگار و افتخار خود به خویشاوندی بانبی اکرم و مدح خلفای راشدین چنین گفت : ای مردم ! پیمانہ صبر و شکیبائی شما لیریز گردید و دیگر جو رویدادگری خاندان بنی حرب و بنی امیه برای شما قابل تحمل نبود ولی از این پس با عدل و داد باشما رفتار خواهد شد... ناگهان سرفه شدیدی به خلیفه دست داد و خطبه را ناتمام گذارده از منبر بائین آمد . داود بن علی عمومی خلیفه خطبه را بی پایان رسانید و افزود:

ای مردم! زندگانی شما از زندگی غلامان زرخرید بدتر و تمام حقوق و مزایای انسانی شما پایمال گردیده بود ولی مطمئن باشید که بنی عباس بیاری شما برمیخیزند و بنام خدا و پیغمبر و حضرت عباس سوگند که حکومت جدید طبق کتاب خدا و سنت رسول آن عمل خواهد کرد...

عربها و ایرانیان از شنیدن آن خطبه شیوا خوشنود گردیده سر تسلیم فرود آوردند و حاضرین پس از نماز بیعت کردند، ابو مسلم و ابوسلمه پس از بیعت به انتظامات امور کشوری پرداختند. فردای آن روز خالد برمکی برای نخستین بار نزد سفاح آمده آمادگی خود را برای خدمت اعلام داشت. خلیفه با مهربانی نام و نشانش را پرسید، در جواب گفت: جان نثار خالد برمکی. . . و چنان با عربی فصیح صحبت کرد که سفاح او را از نژاد عرب پنداشت. سپس سرپرستی غنائم جنگی را بدو سپرد و وعده داد در صورت حسن خدمت پاداش خدمات او داده خواهد شد و وفاداری و فداکاری خالد در حکومت عباسی بر اثر همان وعده و نوید خلیفه اول بود.

پس از انجام مراسم بیعت روز بروز بر قوای ابو مسلم

افزوده گشت و نزدیک یکصد هزار داوطلب از اطراف

خراسان، ختلان، گش و ئسف با جامه های سیاه

پیرامون او جمع شدند، آن داوطلبان جزیک چوب دستی سلاحی با خود نداشتند و چند تن از افسران سرکردگی لشکر را بر عهده گرفتند.

پس از جنگهای خونین جرجان و اصفهان قحطبه عباسی سرعامر

فرمانده دشمن را نزد ابو مسلم فرستاد و غنائم جنگی زیاد بدست او افتاد، در میان آن اموال بسیاری از آلات موسیقی مانند دف و تنبور و چنگ و نی

یافت می شد که نمونه‌ئی از خوشگذرانی و عیش و عشرت سرداران بنی امیه بود. باری مروان پس از آن شکست جبران ناپذیر از شام و عراق کمک طلبید و خود بفرماندهی یکصد و بیست هزار جنگجو بمیدان نبرد شتافت ولی آن آخرین پیکار خلیفه اموی بود. سفاح نیز عموش را به کمک عون فرمانده سپاه خود فرستاد و جنگ خوبی در کنار رود زاب نزدیکی موصل، در همان میدان که دارا و اسکندر باهم روبرو شدند، درگیر شد و در نتیجه دلاوری سربازان عباسی مروان شکست سختی خورد و از میدان گریخت، و غنائم بیشمار و سلاح فراوان بچنگ عباسیان افتاد. بدبختی مروان در این بود که پس از شکست و فرار گروهی از سپاهیان خود، خواست بدموصل پناهنده شود ولی مردم بل بیرون شهر را شکسته از عبورش جلوگیری کردند و او ناچار خود را از راه حران به دمشق رسانید. این شهر در آن وقت بدست عباسیان افتاده و پرچم‌های سپاه روی ایوان خلافت در اهتزاز بود. از آنجا نیز محرمانه به مصر گریخت و در شهر بوصیر نزدیکی فیوم قسمت باختری رود نیل، در کلیسائی پناهنده گشت. جاسوسان نشانی او را بد صالح بن علی و عبدالملک ازدی که بدنبالش بودند داده و پس از محاصره کلیسا او را دستگیر کرده يك نفر کوفی سرش را برید و زندگانی او خاتمه داد (ذی الحجة ۱۳۲ هـ) او در آخرین لحظات زندگی این اشعار را بر زبان آورد:

روزگار گاهی در آسایش و
عزت و گاهی در خواری و محنت
میگذرد و چرخ بازیگر اینگونه

التَّهْرُيَوْمَانِ ذَا الْمَنِيِّ وَ ذَا الْعَدْرِ
العِيشِ شَطْرَانَ ذَا صَفْوٍ وَ ذَا كَدَرٍ

وكم على الارض من خضرو دابسة
وليس فرجهم الاماله كمر
وان تكن عتبت ایدی الزمان بنا
و نانا من تجنی بکسه ضرر

بازیچه های فراوان دارد، چه بسا
باغ های سبز و خرم و ریگستانهای
خشک در روی زمین هست ولی
مردم تنها درخت باردار را سنگ
میزنند، از اینرو هیچ جای تعجب
نیست که دست ستمکار زمانه ما
را بازیچه خود ساخته و از جنایات
او بما آسیب فراوان برسد

مروان در سن ۶۲ سالگی پس از پنج سال و دو ماه خلافت
کشته شد

همین که مروان بر زمین افتاد سرش را از تن جدا
کردند و زبانش را بیرون کشیدند و زبان کدکنار سر
روی زمین افتاده بود طمعه یک گربه گردید، و هنگامی که سر را پیش سفاح
فرستادند او سجده شکر گذارده گفت:

سپاس مر خداوندی که پیروزی را نصیب من گردانید و دیگر کسی
نیست که بتواند انتقام مروان را از من بگیرد. جسد آخرین خلیفه اموی
در دهکده بوصیر بخاک سپرده شد

پس از کشته شدن مروان سران و افسران سپاه عباسی بجان آل مروان
افتاده با خدای خود عهد کردند حتی یک کودک شیرخوار از آنان زنده
نگذارند، بطوریکه در یک روز هفتاد نفر از بزرگان اموی را کنار رود

فطرس سر بریدند و گروهی راکه هنوز رمقی در تن داشتند کنار کشته شدگان گذاردند ، سپس روی آنها فرس گسترده سفره‌ئی پهن کردند و در حالی که ناله جان خراش زخمی‌ها بگوش میرسید، عباسیان با خیال راحت سرگرم خوردن شدند ، باین اندازه‌ها نیز قناعت نکرده استخوانهای یزید و عبدالملک و هشام را از قبر درآورده سوزاندند ، ولی با تمام این سخت گیریها یکی از شاهزادگان آن خاندان بنام عبدالرحمن جان سلامت بدر برد و به اندلس (اسپانیا) فرار کرد و باک سلطنت اسلامی بزرگی در آن سرزمین تشکیل داد که قرن‌ها مورد رشک عباسیان واقع گردید.

انتظامات کشوری
سفاح در ۱۷ جمادی الاولی ۱۳۲ هـ بنام مهدی بر تخت نشست و در نطقی خطاب به سپاهیان گفت:

شما در برابر بنی‌امیه باید صف آرائی کنید و آماده جنگ باشید زیرا من بنام سفاح (خونریز) نامیده شده‌ام .. این نام شوم بزودی بی سر زبانها افتاد و دشمنان از ذکر آن بر خود میلرزیدند . او داود بن علی عموی خود را بفرمانداری کوفه و ابو جعفر منصور را برای تکمیل بیعت مردم به خراسان مأمور کرد

این خلیفه مدت دو سال در کوفه ماند ولی چون به گفتار و رفتار مردم کوفه اطمینان زیاد نداشت از

انبار

این جهت شهر انبار را در سال ۱۳۴ هـ بجای کوفه مرکز خلافت قرار داد و این شهر که از زمان ساسانیان مرکز جمع آوری غله دولتی بود به انبار نامیده میشد. او کاخ‌های سلطنتی و ادارات دولتی را نیز در این شهر برپا ساخت و آبادی جدید را هاشمیه نام نهاد.

خالد برمکی و پس از کشته شدن مروان دفتر غنائم جنگی برباد
 دارائی رفت و سفاح خالد برمکی را به تقسیم غنائم جنگی
 و سازمان دادن با امور دارائی (دیوان الخراج) و آرتش (دیوان الجند)
 مأمور نمود و او نخستین فرد خاندان برمکی بود که باین مناصب عالی که
 معادل وزارت بود برقرار گردید

چپشیزی عینو بسد: تمام مردم خراسان خالد را دوست میداشتند
 و کمتر کسی بود که از خوان نعمت او برخوردار نگردیده و سپاهیان نیز سهم
 خود را از غنائم جنگی از دست او می گرفتند .

اصلاح و تنظیم برای موازنه درآمد و هزینه کشور خالد دفتر بزرگی
 دفاتر مرتب ساخت زیرا تا آن زمان صورت منظمی از
 غایبات و درآمد وجود نداشت بلکه تمام صورت حسابها را در کیسه‌ها ریخته
 و بدون شیرازه بندی در محلی بایگانی میکردند

احترام در همان اوقات خداوند دختری به سفاح داد که
 خالد نامش را ریطه گذارد و در خانه خالد نیز دختری
 پدیا آمد که به ام‌یحیی نامیده شد .

ام سلمه زن سفاح دختر خالد را شیر میداد و زن خالد دختر
 سفاح را مانند فرزند خود در بر میگرفت و سفاح تادم مرگ این بستگی
 خانوادگی را رعایت میکرد و تا زمان هارون الرشید خلفا مهر و محبت
 قلبی خود را از آنان دریغ نمی کردند

ابوسلمه مادر صفحات گذشته راجع به خیانت ابوسلمه
 نسبت به سفاح اشاره نمودیم ولی این خلیفه از نظر

مصلحت سیاسی او را به خلعت وزارت مفتخر ساخت و او هم خودش را به وزیر آل محمد ملقب گردانید .

درباره وزیر و مسئولیتهای او در جای دیگر این کتاب بحث خواهیم نمود و اکنون میخواهیم معنای این کلمه را برای خوانندگان روشن سازیم. علمای لغت میگویند **وزر** بمعنای پناهگاه و بالای کوه و **وزر** بمعنای وزن و بار سنگین آمده است. اگر وزیر را از ماده **وزر** بگیریم یعنی بهترین پشتیبان و پناهگاه رعیت و اگر از **وزر** بگیریم یعنی کسی که در برداشتن بار سنگین کمک و همکار دیگری گردد و در نظر نگارنده معنای حقیقی وزارت هم همین است، زیرا او باید در برداشتن بار طاعت فرسای حکومت با فرمانروا همکاری کند و نماینده میان شاه و رعیت باشد و در هر صورت وزیر باید مردی دانا و توانا، امانت دار و وفادار باشد.

چون ابوسلمه در پشت پرده از علویان حمایت میکرد از این جهت شبی هنگام بازگشت از کاخ خلیفه او را در راه کشتند و بعد کشتن او را به خوارج نسبت دادند، پس از او **ابوالجهم** و بعد از وی **خالد برمکی** بمقام وزارت ترقی یافتند .

اکنون نمیخواهیم راجع بخدمات **خالد** در عهد وزارت **خالد** سفاح قلم فرسایی کنیم زیرا این خلیفه پس از پنج سال حکومت زندگانی را بد رود گفت و در آن مدت وزیران پی در پی تغییر میافتند و **خالد** با آنکه کارهای نمایانی انجام میداد و در پایه گذاری حکومت جدید سهم بسزائی داشت ، ولی برای تصدی مقام وزارت کمتر فرصت مناسبی بدستش می افتاده .

تغییر نام همه روزه گروه ییشماری از طبقات گوناگون مردم از بینوایان، مستمندان، شعرا و دانشمندان، بزرگان و نجیبزادگان حتی ارکان دولت در خانه **خالد** برای کارگشائی میرفتند و همگی آنان را سائل (خواستار) مینامیدند. **خالد** این نام را برای مراجعه کنندگان تحقیر آمیز دانست و به گماشتگانش دستور داد تا از آن پس آنان را **زوار** بخوانند. این اقدام گرچه اهمیت زیادی نداشت ولی موجب خوشنودی خاص و عام بخصوص دانشمندان گردید و از این نام گذاری تازه بسیار خوشوقت شدند بطوریکه یکی از مراجعه کنندگان رو باو کرده گفت: **والله ما ندری ای ابا دیك عندهما أجل أصلتنا ام تسمیتنا؟**

بخدا سوگند نمیدانیم کدام یک از نعمتهای ترا بیشتر سپاسگذاری کنیم، آیا انعامات تو یا نام گذاری تازهات را باید ستایش کنیم؟..

چو انمردی خالد او صفت دهش و بخشش را از نیاکانش بدارت برده بود و صاحب **الفخری** در این باره مینویسد:

« بمناسبت جشن نوروز (شاهان اسلام در پیروی از مجوسیان عید نوروز را جشن می گرفتند) شاهزادگان تحفه های نفیس از آن جمله جام های طلا و نقره باو تقدیم میداشتند. هنگام برگزاری جشن جام ها و ساغرهای لبریز از شراب به گردش میامد و شعرای در بار که بیشتر نغزگو و نکته سنج بودند از دیدن جام ها و تنگهای طلا و نقره طمع شان بجوش میامد و هر شاعری که در مدح او قطعه شعری میسرود **خالد** حقیق شناس یکی از آن ظرفها را بعنوان حله باو می بخشید و اینگونه بخششها و انعامات برای شعرا ارزش بسیار داشت

سیرت سفاح

راجع باین خلیفه و تخت نشینی او شرحی در پیش
 نکاشتیم که چگونه بر اثر نابود کردن دشمنان
 و برانداختن مدعیان خلافت به سفاح ملقب گردید. او نخستین خلیفه بود
 که تاهمت یکسال در پشت پرده زندگانی میکرد و آوازخوانندگان را نیز
 از پس پرده می شنید و هر وقت که از خود بیخود میشد سرایندگان و نوازندگان
 را شادباش میگفت و از آنها میخواست دوباره همان آواز را تکرار کنند:
 «أحسنه والله أعده هذا الصوت! آفرین، ترا بخدا این آواز را تکرار کن!
 او هرگز ندیدیم و یا خوانندهائی را نومیستیم و کمتر کسی
 بدون پاداش یا خلعت از دربارش بیرون میرفت و تمام مردم (حتی
 سادات) از بخشش او برخوردار میشدند. ساعات کارش منظم بود و شب های
 سه شبه به باده نوشی می پرداخت، در زندگانی شخصی بسیار صرفه جو
 بود و یک پیراهن را بارها می شست و برتن میکرد و عطریات را دوست
 نمیداشت. بانمام سنگدلی و بیرحمی که داشت مردی کریم و مهربان و از
 هوس رانی دور و بیش از بیست زن بنام ام سلمه نداشت و با او دل بستگی زیاد از
 خود نشان میداد. این بانو در شوهر خود نفوس فراوان داشت ولی هرگز
 از کینه جوئی و جنایاتی در حق بنی امیه نمیتوانست جلوگیری کند.
 رفتار ناهنجار سفاح نسبت بدامویان نتیجه خود را بخشید و در چند جای
 کشور مردم علیه خلیفه تازه شوریدند و برای نشان دادن خشم خود مردها
 صورت های خود را می تراشیدند و بیعت با خاندان عباسی را آشکارا رد
 میکردند. ولی این شورشها سرانجام فرونشاندند و هر دسته و گروهی
 روی شرایط و قراردادهای مناسب سلاح جنگ را بر زمین گذاردند.

یزید عامل مروان در عراق که تا آنوقت
واسط را در تصرف داشت از طرف حسن بن
قحطبه و ابو جعفر برادر و ولیعهد سفاح

محاصره یزید بن
همبیره

محاصره شد و این محاصره مدت پانزده ماه بطول کشید، سرانجام محاصره
کنندگان قایق‌های سوزنده از روی آب فرستادند تا شهر را بسوزانند.
یزید چون دید کار بنی امیه پایان رسیده بیکس از سادات علوی بنام
عبدالله بن حسن ثانی پیام داد اینک وقت آن است که زمام خلافت را
در دست گیرد و کانونی برای جمع آوری دشمنان بنی عباس تشکیل دهد
ولی پاسخی از او نرسید، یزید با شرایط چندی تسلیم ابو جعفر گردید
و چون ابو مسلم این فرمانده را رقیب خود میدانست سفاح را بکشتن او
برانگیخت و خلیفه نیز دستوری بدربارش صادر کرد، و ابو جعفر فوجی
بدرخانه یزید فرستاد و در همان جا او و فرزندش و گروهی از پیروانش را
بذاك و خون کشیدند.

در آن تاریخ نخستین خلیفه عباسی فرمانروای آسیا و مصر و مغرب
آفریقا بود و تمام نمایندگان و فرمانداران را از خانواده خود یا کسانی که
به عباسیان وفادار بودند، انتخاب میکرد.

چون با وجود انتظامات کشوری و سازمانپای
اداری امر خلافت هنوز پابرجا نگردیده بود،
دولت روم شرقی فرصت را غنیمت شمرد و پس

تاخت و تاز روم
شرقی

از تاخت و تاز به متصرفات مسلمانان گروهی را گشتند و جمعی را به اسارت
بردند و سرزمینهای زیاد را بحالت ویرانی درآوردند.

مرگ سفاک

پس از چهار سال و هشت ماه و چهار روز حکومت

در ۱۳ ذی الحجة ۱۳۶۶ هـ. بمراثر بیماری آبله

در نزدیکی حیره گذشت. او رو بهم رفته

مردی کاردان و بخشنده، فروتن و خوش اخلاق بود و از نظر ستمگری بر بنی

امید باید او را در ردیف حجاج و ابومسلم خراسانی قرار داد.

۷. ابو جعفر عبدالله (منصور دوانیقی)

۱۳۶ - ۱۵۸ هـ

سفاح پیش از مرگ خود برادرش ابو جعفر را جانشین و عیسی برادرزاده اش را ولیعهد احتمالی خود قرارداد. علت انتخاب منصور شرکت او در تمام جنگها و کمکهای شایانش در تأسیس خلافت بود. منصور که زیارت خانه خدا رفته بود در بازگشت از حج (۱۳۶ هـ) در هاشمیه جانشین برادرگردید و عیسی بن موسی^{۸۶} پیش از ورود با بیعت کرده وی را از مرگ سفاح آگاه ساخته بود. ابو مسلم نیز با و بیعت داد و خالد برمکی که در آن تاریخ شاعری وزارت بود تا یکسال دیگر همچنان در مقام خود باقی ماند.

منصور پیش از رسیدن به خلافت ابو ایوب را

از بازار برده فروشان خریداری کرده و او را زیر نظر خود تربیت کرده بود و چون سفاح گرفتار

وزارت ابو ایوب
موریانی

ورفتار این غلام را پسندیده بود او را آزاد ساخت و نزد خود نگاهداشت. رفته رفتند در دستگاه خلافت نفوذی پیدا کرد و با خالد برمکی بر رقابت برخاست و بر اثر سعادت و بدگونی از او خلیفه جدید خالد را برای سرکوبی شورشیان کرد به موصل فرستاد و موریانی را جانشین وی قرارداد. خالد واسطه

عدل و داد و ممانعت خود بزودی آتش شورش را فرو نشانند و کردهای سرکش را به فرما برداری و ادار ساخت و پس از بسازگشت از این مأموریت دیوان الخراج (دارائی) باو سپرده شد و خلیفه در بسیاری از کارهای کشوری با او مشورت میکرد .

متأسفانه مورخین اسلام راجع به انتظامات کشوری برمکیان کمتر قلم فرسائی نموده و گاهی ضمن مطالب دیگر بخدمات آنها اشاره نموده اند . اکنون بهتر است بتاریخ آبادانی شهر بغداد که عباسیان و برمکیان هر دو در آن سهم بوده اند، بپردازیم .

گرچه نخستین خلیفه عباسی سفاح بود ولی باید خلافت منصور ابو جعفر را مؤسس حقیقی خاندان عباسی نامید، پایداری این سلسله از خلفا و حکومتی که بدست آنان اداره میشد تمامی نتیجه حسن تدبیر و دوراندیشی این خلیفه بود . او بنیاد يك جامعه مذهبی را پی ریزی کرد و در حفظ ثنون سلطنت روحانی و توسعه آن خدمت شایسته ای انجام داد . در دوران حکومت طولانی خود برای کمک به سازمان کشور و حکومتی که نسبت به خاندان جدید وفادار باشند ، شالوده محکمی ریخت که سنگ بنیاد آن بر پایه شعار مذهبی و روی اجماع الأمة استوار بود . او و چند نفر دیگر از خلفای نامی عباسی تمام نیروی خود را در بهبود زندگانی و نیک بختی ملت اسلام بکار برده و مورد تکریم دنیای آن عصر قرار می گرفتند . در ساختن شهرها ، جاده ها ، کاروانسراها ، مسافر خانه ها ، گرمابه ها و احداث نهرها و سرپرستی از دانش و ترویج بازرگانی و تشویق از هنر و صنعت هیچ فرو گذاری نمی کردند .

ابوجعفر در عقل و تدبیر و مواظبت در آسایش و سعادت ملت کوتاهی
 نمی‌کرد. از لحاظ پدری و وظایف خود را در پرورش فرزندان انجام میداد ،
 ولی از نظریات تفرات انسان مردی فریب‌کار و دغاپیشه بود و جان آدمی
 در نظرش ارزشی نداشت . کشتار سفاح ناشی از یک کینه جوئی آمیخته
 به جنون بود در حالی که او از روی تدبیر و دوراندیشی خونریزی میکرد.
 او مردی بیباک بود و در هر کس که کوچکترین احتمال خطر بخود یا خاندانش
 را میداد بیدرنگ او را نابود میکرد ، رفتارش نسبت به آل علی تنگین-
 رین صفحات تاریخ عباسی است و بگفته شاعر :

بخدا سوگند که امویان عثری از
 اعشار و یکی از هزار جنایات عباسیان
 را در حق آل علی روا نداشتند .

والله ما فعلت اُمیة فیهمو
 معشار ما فعلت بنو العباس

و او نخستین کسی بود که میان آل امی طالب و عباسیان جدائی انداخت

۸- آبادی دارالسلام بغداد

مرکز حکومت اسلام در عهد حضرت رسول
پای تخت خلافت و خلقای راشدین هدیینه طیبه بود ولی معاویه
پس از رسیدن بمقام سلطنت از نظر مصالح سیاسی
دمشق را بجای کوفه یا مدینه پایتخت خود قرار داد .

پس از مرگ سجاج دارالخلافت از انبار به بغداد انتقال یافت
و این شهر پنجمین پایتخت پرشکوه عالم اسلام گردید و جز قرطبه در اندلس
(اسپانیا) شهر دیگری پای آن نمیرسید و در حقیقت تہذیب و تمدن اسلامی
در این دو مرکز مهم مراحل تعالی و ترقی را پیمود .

از طرف دیگر شهر بصره نیز از نظر رونق و آبادانی در درجه اول
قرار داشت بطوریکه مردم عراق از روی افتخار میگفتند: *المدینا هی
البصرة و لامثلک یا بغداد* آبادانی بغداد بخصوص در زمان هارون
و مأمون بجائی رسید که آن شهر را *جنة الفردوس* و *عرس البلاد*
نیز مینامیدند .

چون مساحت هاشمیه (انبار) بسیار محدود و باجاه و جلال دستکاه
جدید خلافت تناسب نداشت و بیم شورشها و انقلاباتی از طرف مردم دمشق
و کوفه میرفت، از این جهت خلیفه مکان وسیع و برفضائی را برای دارالخلافت

جستجو نمود، نخست سالخوردهگان و فرزندان را از گوشه و کنار احضار کرد و راجع بدرجه سرما و گرما، باد و باران و حشرات گوناگون هر منطقه اطلاعاتی خواست و آنها پس از تحقیقات و بررسیهای لازم محل شهر بغداد قدیم را انتخاب کرده با اطلاع منصور رسانیدند. این محل نه در میان قبایل عرب بود و نه از نظر سازمانهای حکومتی دور از دسترسی مردم قرار داشت و گذشته از مصالح سیاسی از نظر اعتدال و سازگاری آب و هوا موقعیت ممتازی داشت و زمینهای زرخیز چهار طرف آن را فرا گرفته بود. منصور دستور داد تا گروهی از مهندسان و کارشناسان زمینها را پیمایش کردند، سپس خود به همراهی ابوالیوب وزیر، سلیمان بن مجاهد و عبدالحمید کتاب از هاشمیه کوچ کرده در زمینهای خشک بغداد خیمه و خرگاه را برافراشتند. یکی دیگر از محسنات انتخاب آن محل گذشتن رودهای دجله و فرات از میان آن بود، و در نتیجه مردم میتوانند برای دفاع از شهر خندقهایی در کنار آنها بکنند، و نیز از نظر داد و ستد بازرگانی و معاملات ارزش زیادی داشت زیرا بازرگانان از دیاربکر تا بصره، بحرین، هندوستان و چین از نهر دجله، و از شام، مصر، مغرب، خراسان و آذربایجان از راه فرات، کالاهای خود را به بغداد وارد میکردند. در مرحله اول کارشناسان دستور دادند برای آبادانی شهر روی دو رودخانه بلهائی بسازند تا در صورت پیش آمد جنگ و جلوگیری از ورود دشمن به آسانی آنها را خراب کنند، از اینرو پنج بل و سه شهر پناه ساخته شد. زمین پرفضائی که برای دارالخلافه در نظر گرفته شده بود بیشتر آن با برولی قسمتی از آن بدست ایرانیان، مسیحیان و خود اعراب آباد گردیده بود حتی هر کدام از آنها کلیساها، صومعهها و خانقاههایی از خود داشتند که پس از شروع ساختمان شهر جدید

و دریافت قیمت، آنها را خراب کردند.

بغداد قدیم
از صدها سال پیش میگفتند زمینی که منصور
عباسی شهر جدید را در آن ساخت همان محل

تابستانی خسرو نوشیروان تاجدار معروف ایران بود زیرا او روزها
در آنجا می نشست و به شکایات مردم رسیدگی میکرد و از این جهت آن مکان
به باغداد^{۸۷} که مخفف آن بغداد است شهرت یافت و پس از انقراض
ساسانیان از باغی که کسری در آنجا بعد و داد میپرداخت اثری برجای نمانده
بود چنانکه اصمعی^{۸۸} و ابن درستویه نحوی نیز این نظر را تأیید کرده اند ولی
طبق تحقیقات باستان^{۸۹} شناسان این وجه تسمیه برخلاف حقیقت است ...
در دو هزار سال پیش از میلاد در میان شهرهای کلدانی (شرقی دجله) یک شهر
تاریخی با این نام وجود داشت که در سال ۱۱۰۰ ق. م. بتصرف بل پادشاه
آشور در آمده بود. در آن تاریخ بغداد شهر کوچک و زیبایی بود و بخت نصر
در سال ۱۱۰۰ ق. م. آن را توسعه داد و در کنار باختری دجله کاخ باشکوهی
برپا کرد که در کاوش های سال ۱۸۴۸ م. در عراق دیوارها و ستونهای سنگی
آن را از زیر خاک بیرون آوردند. آن بغداد در سال ۲۲۶ ق. م بدست
ساسانیان افتاد و هنگام لشکرکشی خالد بن ولید (۶۳ هـ.) قسمتی از آن
شهر هنوز پایدار و همان محلی بود که جغرافی دانان عرب آن را سوق
بغداد مینامیدند و در آن اوقات جز چند کلیسا و بازاری بزرگ و باغی باصفا
آثار دیگری از عمران در آن وجود نداشت از طرفی دیگر در تاریخ خدایان
و ارباب انواع کلدانیها هنوز نام بغ یافت نشده ولی بل زیاد دیده شده
است و شاید برای یک رب نوع دو نام در دو لهجه مختلف استعمال میکردند

نام خدای مشهور کلدانیان (Bel) بود و آن را

بل

بال (Baal) هم می‌گفتند و این همان کلمه است

که کنعانیان قدیم آنرا **بعل** میخواندند و شهر **بعلبک** در لبنان از همان نام

گرفته شده و **بال** گاهی بمعنای سردار، پیشوا و پادشاه هم بکار رفته است.

دودو یا **داد** در زبان کلدانی بمعنای شهر آمده و برخی از محققین آثار باستانی

مصر **دودو** را **مدینة الاله** (شهر خدا) ترجمه کرده‌اند و در نتیجه از این

تحقیقات ثابت می‌شود که **بغ** (مخفف **باغ**) و **داد** بمعنای عدل و انصاف

هرگز از کلمات فارسی نبوده و جز ترکیب عامیانه چیز دیگری نمیباشد.

پرفسور براون^{۹۰} ایران شناس نامی مینویسد: **بغ**

بغ

بمعنای خدا کلمه پهلوی است و مرادف آن در زبان

کلدانی **الها** (در زبان عربی **الله** و در زبان یونانی **تئاس**) میباشد. ولی طبق

تحقیقات نگارنده این کلمه در زبان پهلوی نیست بلکه چون کلدانیان از

نظر تمدن قدیمی تر از ایرانیان بوده‌اند این واژه از کلمه به ایران راه یافته

و بمعنای خدا بکار رفته است.

با تمام این مراتب باید بگوئیم تحقیقات خاور-

تحقیقات خوارزمی

شناسان راجع به کلمه **بغ** در قرن نوزدهم، همان

مطالبی است که صدها سال پیش **خوارزمی**^{۹۱} در کتاب مشهور خود **مفاتیح**

العلوم نوشته است:

بغ نزد ایرانیان بمعنای خدا، پیشوا

و پادشاه است. ایرانیان بتها را

احترام میکردند و از آنها تبرک

بُغ عِنْدَ الْفَرَسِ هُوَ الْإِلَهَ وَالسِّدَّو

الْمَلِكِ وَكَانُوا يُعْظَمُونَ الْأَصْنَامَ وَ

يَتَبَرَّكُونَ بِهَا وَ يُسَمُّونَ الصُّنَمَ بُغَ

و بیت الاصلنام بغداد

می‌جستند و هریت را بیخ و بتخانه
را بغستان میگفتند.

و چون بغداد را مخفف **باغداد** میدانستند بیخ را به باغ و شمیمگاه
نوشیروان نسبت دادند و این اشتباه بیشتر از این نظر تقویت گردید که تا
زمان منصور یک باغ قدیمی در این مکان وجود داشت و بر اثر آن ایرانیان
و اعراب بچنین اشتباه تاریخی دچار گردیده‌اند.

منصور پس از تشریفات مقدماتی چند نفر از
بنیاد ساختمان
ستاره‌شناسان مانند **سهل بن نو بخت**، **ابراهیم**
الفزاری، **حجاج بن ارطاط** و نیز **خالد برمکی** را نزد خود خواند و ساعت
سعد را برای شروع بکار از آنها پرسید. منجمین پس از کشیدن زائجه خبرهای
مسرت بخش باو دادند و یکی از پیشگوئیهای آنان این بود که هیچ‌یک از
خلفا در شهر بغداد از دنیا نخواهند رفت. خلاصه در یکی از روزهای سه‌شنبه
ماه جمادی الاولی سال ۱۳۵ هـ. هنگامی که آفتاب در برج قوس بود شالوده
شهر جدید را پی‌ریزی کردند و خلیفه هنگام کارگذاری نخستین سنگ این
آیه را از قرآن مجید خواند:

ان الارض جور ثمانی بشاء من عباده یعنی زمین ملک خداست و او
هر کس از بندگان خود خواهد و اهدا گذارد.

برای ساختن شهر نمایندگان خلیفه هنرمندان و
معماران را از شام، موصل، بلاد جبل، کوفه
و واسط و شهرهای دیگر روانه کردند.

معماران
و سرپرستان

دو نفر از مهندسان آزموده و امام **محمد بن ارطاط** و امام **ابو حنیفه** برای

نظارت در امر ساختمان انتخاب شدند . هیچ نقشه کاغذی برای ساختمان در کار نبود بلکه مهندسان نقشه های خود را روی شنهای بیابان می کشیدند . باری کارگران بکار پرداختند و هر چند روز یکبار خالده کارهای انجام شده را به خلیفه گزارش میداد .

شهر از دو نیمه دایره در کناره های چپ و راست دجله تشکیل میشود که قطر آن ۱۲ میل بود . در ساختمانها خشت خام و آجر جعفری (بنام خلیفه) بکار میبردند و بیشتر خانه ها از چوب درخت ساج و بقید از سنگ ساخته میشود و اندازه و قالب خشت ها و آجرها تفاوت داشت . برای حصار بغداد شهر پناهی که بلندی و پهنای دیوارهایش به بیست گز میرسید ، ترتیب دادند ، بالای دیوارها ۱۶۳ برج و پیرامون آن خندق هایی تعبیه کردند ، آنگاه دو شهر پناه دیگر درون اولی و به فاصله های متناسب ساخته شد بطوریکه شهر محاط بدیوار سه ترکه با سه لاگردید یعنی سه دایره که مرکز آنها درون دایره سوم قرار گرفته بود .

برای تعیین حدود شهر چهار دروازه بزرگ دروازه ها
 آهنین (باب الحديد) نصب گردید و هر يك از آنها با نقش و نگارهای گوناگون كنده کاری شده بود . دروازه های يك ميل يا دوهزار گز از هم فاصله داشتند و هر کدام معرف نمونه ئی از ساختمانهای قدیمی شهرهای واسط ، شام و کوفه بود از این قرار :

۱- باب الكوفه ۲- باب البصر ۳- باب خراسان یا باب الدو ۴-

باب الشام یا باب السلام .

روی هر دروازه گنبد زیبا و خوش نمائی به بلندی ۵۰ گز ساخته شد

و برای نگهبانی هر يك از آنها هزار سرباز بفرماندهی چند افسر گماشته شدند. بلندی دروازه‌ها به اندازه‌ئی بود که يك سوار نیزه‌دار بر راحتی می‌توانست از زیر آن بگذرد و برای باز کردن و بستن آنها ۲۵ کارگر زور آزمائی می‌کردند. اینها دروازه‌های داخلی شهر بود چنانکه چهار دروازه بیرونی نیز بهمین شکل و اندازه کار گذارند.

برای عبور مردم از روی آب سه پل بزرگ ساخته

پل‌ها. رودها

شد. این پل‌ها به خیابانها و کوچه‌های درونی

و خیابانها

و برونی شهر اتصال داشت و برای آمد و شد کشتیها

از میان پل‌ها، اسکله‌هایی آماده گردید. از رودهای دجله و فرات بیست

شاخه نهرهای کوچکتری منشعب میشد و باغ‌ها و بستانهای شهر را سیراب

میساخت، گذشته از این کاریزهایی داخل خانه‌ها جریان داشت و نقاط مختلف

شهر از آب آنها مشروب می‌گردید چنانکه چاههای آب نیز بسیار فراوان بود

و بفاصله ۱۵ گز در زیر زمین به آب میرسید ولی آب چاه بطور کلی شور مزه

و فقط برای لباسشویی و آبیاری مورد استفاده قرار میگرفت. خیابانهای

قشنگ و کاخ‌ها و ایوانهای باشکوه بزرگان و شاهزادگان بیشتر در کنار

رودخانه جلب نظر میکرد و هر امیر و بزرگی که هزینه لارویی نهرها یا

تعمیر کوچه‌ها، خیابانها، جاده‌ها و بازارها را (شوارع و اسواق) از جیب

خود میپرداخت، آن محل بنام او نام گذاری میشد. جاده‌ها عموماً پهن

و گشاد بود و چهار شاهراه بزرگ از کنار دروازه‌ها تا داخل شهر کشیده شده

و خیابانها و کوچه‌های فرعی از آن منشعب میگشت. در دو طرف این شاهراهها

خانه‌های طبقات مختلف ساخته شد و برای هر پشه و صنعتی بازاری خاص قرار دادند، کوی ایرانیان که آنها را **ابناء** (نجیب زادگان) می‌گفتند همچنین محله عیسائیان و بازار و معاابد آنها از دیگران جدا بود و اقلیت‌های مذهبی همگی در امنیت و آسایش بسر می‌بردند .

رو بروی دروازه خراسان میدان بزرگی بود که بهر زده آرتش و مسابقه‌های ورزشی اختصاص داشت و سر بازخانه در نزدیکی دروازه شام و گردشگاهی بنام **زهیریه** مقابل **باب الکوفه** ساخته شد که مردم عصرها با خانواده‌های خود در آنجا گردش می‌کردند . **نهر صراط** از نزدیکی **باب البصره** جریان داشت و در کنار آن کتاب‌فروشان بساط خود را پهن می‌کردند ، مثل آنکه علوم و فنون با عمران و آبادانی شهر پیشرفت میکرد .

کتاب‌فروشان کار صحافی و شیرازه‌بندی کتابها را نیز انجام میدادند و کاغذ فروشان در همسایگی آنها بکسب و کار خود مشغول بودند .

در محوطه داخلی شهر کاخ ها و ایوان شاهی واقع

بود ، کاخ طلا که در مساحت دوست گز مربع

**قصر الذهب یا
کاخ طلا**

و همزمان با کشیدن حصار شهر ساخته و پرداخته

شده اقامتگاه خلیفه بود . در وسط آن کاخ تالار بزرگ و درازی بود

که خلیفه روی صفا بلندی برابر آن می‌نشست و گاهی نیز کنار یکی از

پنجره‌ها می‌ایستاد و رفت و آمد مردم و شان و شوکت درباریان خود را

تماشا میکرد . در محوطه آن قصر استخر بزرگی از سنگ مرمر ساخته شده

و در وسط آن از قبه‌های طلائی فواره‌ها آب جستن میکرد و روی آنها

آیات قرآنی یا اشعاری کننده شده و مرزهای باغ از سنگ ریزه‌های سرخ مفروش بود .

بنای قصر برج بلندی بنام **قبة الخضراء** (گنبد سبز) سربفاک کشیده بود و کدروانیان عازم بغداد از مسافت‌های دور آن را بخوبی میدیدند و در حقیقت دلکشی و فریبندگی کاخ بیشتر بواسطه آن برج بود . سطح کاخ زراعت و تمام اطاق‌ها با قالی‌های زیبا و گرانبها و پرده‌های ابریشمین و سوزن دوزی آراسته بود . دور اطاق‌ها با نیم‌کت‌ها و میزهای فشنک ، ظروف چینی و اسباب و اثاثه طلا و نقره مزین و در یکی از آنها درختی از طلا بود که بر روی شاخه‌های آن پرند های طلائی نشسته بودند . تمام شاخه‌ها از جواهر آراسته و بر دیوارها شمعدان‌های طلائی نصب گردیده و رویهمرفته یک بهشت زمینی را در برابر هر بیننده مجسم میساخت . متأسفانه این کاخ با تمام شکوه و جلال آن در سال ۳۲۹ هـ . طعمه آتش شده خاکستر گردید .

در سال ۱۵۱ هـ . کاخ دیگری با این نام کنار دجله

قصر الخلد ساخته شد که از نظر آرایش و رنگ آمیزی نمونه

فردوس برین بود . **ربیع حاجب و ابان بن صدقه**

در ساختمان آن نظارت کردند و امین و زبیده خاتون روزهای آخر عمر

خود را در آنجا بسر میبردند . در این کاخ بسیار بزرگ و سردر آن از

گله‌ها و شکوفه‌های از طلا و نقره چشم انسان را خیره میکرد و در نزدیکی

آن کاخ سومی بنام **قصر السلام** برای موسی هادی ساخته شد در حالی که

مهدی ولیعهد منصور بیشتر روزگار خود را در آن قصر گذرانید .

در نزدیکی ایوان شاهی و محاذات دروازه کوفه
و خراسان مسجد زیبایی با درب بزرگ طلائی
ساخته شد که تا قرن هشتم هجری برپا بود .

جامع منصور
عباسی

آن مسجد از حیث فرش و چراغ و قندیل کم نظیر و محاط به خانه های
اشراف و بزرگان بود .

کمی دورتر از کاخ های سلطنتی و مسجد جامع
ساختمانهای ادارات دولتی قرار داشت که قسمت
عمده آنها عبارت بود از :

برخی از
ادارات دولتی

- دیوان الخراج (داری) - دیوان الزمام (دیوان محاسبات) -
- دیوان الجند (آرتش) - دیوان الصدقات (سازمان خیریه شبیه به جمعیت
- شیر و خورشید سرخ) - دیوان الرسائل (دیرخانه) - دیوان النصر
- فی المظالم (دادگستری) - دیوان الضیاع (املاک اختصاصی خلیفه) -
- دیوان التوقيع (کارگزینی) - دیوان الاحداث والشرطة (شهربانی) -
- دیوان الزمام النفقات (اداره نظارت بر هزینه) - بیت المال (خزانه
- داری کل) - دیوان الموالی والغلمان (نظارت در امور اسرا و بردگان)
- دیوان البرید (پستخانه) - دیوان العطاء (اداره انعامات) . علاوه
- بر اینها ادارات کوچکتری مانند دیوان المقاطعات (رسیدگی به معاملات
- دولتی) و دیوان الاقرحه (حفر کاربزه ها و آبیاری) و غیره از سازمانهای
- دولتی بشمار میرفتند . سر بازخانه بیرون شهر بود و در آن تاریخ بیش از
- یک بیمارستان عمومی در بغداد یافت نمیشد .

خالد برمکی در زمان خلافت منصور

بدستگاه حکومت راه یافت و در آن تاریخ

قصر الطین

اسم و رسمی از فرزندان و نواده‌های او در میان نبود.

خصوصیت کاخ او در این بود که از خشت خام ساخته شده بود و از حیث

زیبائی و آراستگی با قصر خلیفه برابری میکرد. در نزدیکی آن ساختمان

باشکوه، بازار بزرگی بنام سوق خالد بود و دکانهای خوراک پزی آن بواسطه

تهیه غذاهای لذیذ شهرت داشت. باری در ساختمان شهر بغداد روزانه

یک صد هزار کارگر، معمار و نقاش و هنرمندان دیگر برای مدت پنج سال

کار میکردند و سرانجام منصور در سال ۱۴۶ هـ. از هاشمیه به دارالخلافه

جدید انتقال یافت و پای تخت جدید بنام دارالسلام یا وادی السلام و

یا نام مؤسس آن مدینه المنصور نام گذاری شد. یاقوت مینویسد: چون

ایرانیان رود دجله را زوراء مینامیدند، از این جهت قسمت باختری بغداد

به الزوراء و خود شهر از نظر زیبائی بنام رضه (کلیستان) نامیده شد و از

لحاظ تمدن گوی سبقت را از مدینه، دمشق، کوفه و هاشمیه

برده بود.

منصور سپس دستور داد تا در کنار شرقی دجله

و در مساحتی به اندازه پنج میل مربع ساختمانهای

دیگری بنام جانشین خود مهندی، همچنین

قسمت خاوری

و باختری شهر

سربازخانه‌ای با اسم معسکر المهدی برپا سازند، ولی مهدی در سال ۱۵۸ هـ. پس

از تخت نشینی نام سربازخانه را به رضافه تغییر داد. کاخ مهدی

وزیبده خاتون، قبر امام ابوحنیفه، قبرستان خیزران و بسیاری از

خانقا بعدها در همان محوطه قرار گرفت. نهرهای **فضل برمکی**، **مهدی** و **جعفر** نیز از **رصافه** میگذشت و ساختمانهای دایره مانند پشت شهر - بناه را شهباسیه میگفتند.

رصافه در دوران خلافت **هادی**، **هارون**، **امین** و **مأمون** بسیار ترقی کرد و در زمان **مأمون** باغهای خرم و گردشگاهها، پارکها و استخرهای شنا در آن احداث گردید. بازار نکبت خیز عطر فروشان (**العطاریه**) و گل فروشان رونق خاصی به آن کوی می بخشید: قیاس کن زگلستان من بهار مرا! گذشته از بازار بنبه فروشان (**سوق القطن**) بازار دیگری در **رصافه** برای غریبان بود که آنجا کفشهای کهنه را خرید و فروش میکردند.

قسمت دوم بغداد بنام **کرخ** نامیده شد و دوز آن را شهر پناه فرا گرفته بود. صاحب **نزهة القلوب** مینویسد: **کرخ** دهکدهئی بود که بدست **شاپور ذوالاکتاف** ساخته شد و نهر **کرخه** و **روفیل** و **نهر الکلب** در پیرامون آن جریان داشت.

در اطراف شارع **کوفه بازار ابوالورد**، بازار **قصابان** و مرغ فروشان (**سوق الدجاج**) دایر بود، دکانهای حریر فروشی و بازار **عبدالوهاب** نیز در این بخش قرار داشت. در بازارهای **کرخ** بسیاری از هنرمندان ایرانی به کارهای زرگری، مینا و مرصع کاری اشتغال داشتند و با کشیدن صورت پرندگان و شاخه های گل یا نوشتن اشعار با حروف زردین روی ظرفهای بلورین یا کاسه های بزرگ، هنر نمائی میکردند.

پارک هییلانه سوگلی **رومی هارون** نیز در **کرخ** بود و بطور خلاصه **رصافه**، **کرخ** و **مدینه السلام** را بغداد میگفتند. نفوس بغداد در عصر

هارون از يك ميليون نفر بیشتر میشد زیرا چنانکه مینویسند در فوت امام احمد بن حنبل هشتصد هزار مرد و شصت هزار زن در تشییع جنازه او شرکت جستند . بغداد در آن تاریخ ۲۴ هزار محله ، سی هزار مسجد ، ده هزار گرمابه ، هشتصد پزشک دارای مدارک تحصیلی و ۶۵ هزار کبوتر از خود داشت .

کارخانه‌های بزرگ پارچه بافی ، رنگ‌رزی ، بلورسازی ، کاشی‌سازی و ظروف گلی و چهارصد دستگاه آسیاب آبی آن شهر در بیشتر اوقات شبانه روز کار می‌کردند .

برمکیان قطعاً زمین وسیعی را بنام شماسیه برای کاخ و ایوان برمکیان ساختن خانه‌ها و ایوان‌های خود ، در رصافه خریداری کردند و قسمتی از آن را برای سکونت تیمار و بنوایان اختصاص دادند . کاخ خالد پس از مرگش به پسر او یحیی وزیر هارون انتقال یافت و او نیز بنوبه خود آن را به پسر بزرگش جعفر واگذار کرد و او بروسعت آن افزود .

خانه‌های یحیی ، فضل ، محمد برمکی و بازار یحیی (سوق یحیی) همگی در شماسیه بود .

سبک معماری خانه‌ها به اسلوب ایرانی یا رومی بود ، معماران و سنگ تراشان نیز ایرانی و یا رومی بودند و همیشه شماره زیادی از آنان در گورخ زندگی می‌کردند . کف ساختمانها با سنگ یا آجر فرش میشد و دور تا دور خانه‌های اعیان و بزرگان رادیوار می‌کشیدند . جای خدمتکاران و قسمت بیرونی معمولاً در پائین باغ خانه قرار داشت و قسمت حرم‌سرا یا اندرونی از بیرونی کاملاً جدا بود و کنار نهرهای آب را جهت سبزی‌کاری